

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و چهارم بود

از جمله آن بود که به روز پنجشنبه، چهار روز رفته از محرم، فرستادهٔ عمرو بن-لیث صفار با سررافع بن هرثمه به نزد معتضد آمد که دستور داد آنرا تا نيمروز در جایگاه سمت شرقی نصب کنند، آنگاه به سمت غربی برند و تا شب آنجا نصب کنند. سپس به خانهٔ سلطان باز برند. فرستاده را وقتی با سر به نزد معتضد رسید خلعت دادند.

به روز پنجشنبه، هفت روز رفته از صفر، میان راغب و دمیانه در طرسوس نبردی بود. چنانکه گفته اند سبب آن بود که راغب، وابستهٔ موفق، دعای خمارویه پسر احمد را ترك کرد و برای بدر و وابستهٔ معتضد دعا گفت و میان وی و احمد بن طغان اختلاف افتاد. وقتی ابن طغان از مبادلهٔ اسیران که به سال دویست و هشتاد و سوم بوده بود بازگشت به دریا نشست و به طرسوس در نیامد و برفت و دمیانه را به کار طرسوس گماشت. و چون صفر این سال در آمد، یوسف بن باغمردی را فرستاد که بر طرسوس جانشین وی باشد، و چون به طرسوس در آمد و دمیانه از او نیرو گرفت عمل راغب را دربارهٔ دعای بدرخوش نداشتند و میانشان فتنه افتاد که راغب بر آنها ظفر یافت و دمیانه و ابن باغمردی و ابن یتیم را در بند بنزد معتضد فرستاد.

ده روز مانده از صفر، به روز دوشنبه، از همین سال خریطه ای از جبل رسید که عیسی نوسری با بکر بن عبدالعزیز دلفی در حدود اصفهان نبرد کرده و مردان او را کشته و اردوگاهش را به غارت داده و او با گروهی اندک جان برده است.

به روز پنجشنبه، چهارده روز رفته از ماه ربیع الاول همین سال، ابو عمر، یوسف بن یعقوب، خلعت گرفت و به جای علی بن محمد شواربی به قضای شهر ابو-

جعفر منصور و قضای قطریل و مسکن و بزرگشاپور و رازانین گماشته شد و در همین روز برای اهل دعوی در مسجد جامع بنشست، شهرابو جعفر از وقتی که ابن ابی‌الشوراب در گذشته بود تا وقتی که ابو عمر به قضا گماشته شد، به مدت پنج ماه و چهار روز، بی‌قاضی مانده بود.

به روز چهارشنبه، سیزده روز رفته از ربیع‌الاول همین سال، يك خادم نصرانی از آن غالب نصرانی، طیب سلطان، به نام وصیف گرفته شد که او را به زندان بردند و در باره وی شهادت داده شد که پیمبر را، صلی‌الله‌علیه و سلم، ناسزا گفته که بداشته شد. سپس فردای آنروز جمعی از عامه به سبب این خادم فراهم آمدند و به قاسم ابن عبیدالله بانگ زدند و از او خواستند که به سبب شهادتی که بر ضد خادم داده شده بود او را حد بزنند. و چون روز یکشنبه شد، سیزده روز مانده از ربیع‌الاول، مردم باب‌الطاق تایل بردان و بازارهای مجاور آن فراهم آمدند و همدیگر را بخواندند و به در سلطان رفتند. ابوالحسین بن وزیر آنها را بدید که بدو بانگ زدند، به آنها خبر داد که خبر خادم را به معتضد رسانیده که او را دروغگو خواندند و سخنان ناخوشایند با وی گفتند و به یاران و مردانش تاختند که از آنها گریزان شدند. سپس سوی خانه معتضد رفتند. به ثریا، و از در اول و دوم درآمدند، اما مانع ورودشان شدند که به منع کنندگان تاختند، یکی برون شد و از خبرشان پرسش کرد که بدو خبر دادند و آنرا به معتضد نوشت. جمعی از آنها را به نزد وی بردند که خبر را از آنها پرسید و با وی گفتند که خفیف سمرقندی را همراهشان بنزد یوسف قاضی فرستاد و به خفیف گفت که به یوسف دستور دهد که در کار خادم بنگرد و حاصل اطلاع خویش را در باره وی به معتضد خبر دهد.

خفیف با آنها بنزد یوسف رفت که وقتی بنزد یوسف درآمدند به سبب ازدحامی که کردند نزدیک بود او را و یوسف را بکشند. یوسف از آنها گریخت و از دری به درون رفت و آنرا بر جمع بیست. پس از آن از خادم سخنی نرفت و مردم را

دربارہ وی اجتماعی نبود.

چنانکہ گویند درہمین ماہ ہمین سال گروہی از مردم طرسوس بنزد سلطان آمدند و از او خواستند کہ ولایتداری بر آنها بگمارد. می گفتند کہ شہرشان ولایتدار ندارد. طرسوس از آن پیش بہ دست ابن طولون بودہ بود کہ با آنها بدی کردہ بود و عامل وی را از شہر برون راندہ بودند کہ در این باب پیامشان داد و وعدہ نکوی داد، اما نپذیرفتند کہ غلامی از آن وی وارد شہرشان شود، گفتند: « هر کہ از جانب تو سوی ما آید با وی نبرد می کنیم. » کہ از آنها چشم پوشید.

چنانکہ گویند بہ روز پنجشنبہ، سہ روز مانده از ماہ ربیع الاول ہمین سال، در مصر در آسمان، ظلمت و سرخی ای نمودار شد چندان کہ یکی بہ چہرہ دیگری می نگرست و او را سرخ می دید، دیوارها و دیگر چیزہا نیز چنین بود. از پسین تا بہ هنگام نماز عشا چنین بودند، مردم از خانہ های خویش برون شدند کہ خدا را می خواندند و بہ پیشگاہ وی زاری می کردند.

بہ روز چہارشنبہ، سہ روز رفتہ از جمادی الاول، بازہ روز رفتہ از حزیران، در محلات و بازارهای بغداد ندا دادہ شد کہ شب نیروز آتش نیروزند و بہ روز نیروز آب نپاشند. بہ روز پنجشنبہ نیز چنین ندا دادہ شد. شبانگاہ روز جمعہ بر سمت شرقی مدینۃ السلام بر در سعید بن یکسین، سالار نگهبانی، ندا دادہ شد کہ امیر مؤمنان مردم را در کار فروختن آتش و پاشیدن آب آزاد نہادہ. مردم در این باب افراط کردند تا آنجا کہ، چنانکہ گفته اند، در جایگاہ پل بر متصدیان نگهبانی آب پاشیدند.

در این سال مردم ہر کس از خادمان سیاہ را می دیدند بہ وی بانگ ای عقیق می زدند و بر این حریص شدند کہ خادمان از این خشمگین می شدند. معتضد شبانگاہ جمعہ خادم سیاہی را با رقعہ ای بنزد ابن حمدون ندیم فرستاد. وقتی خادم در سمت شرقی بسر پل رسید یکی از مردم بدو بانگ زد: ای عقیق. کہ خادم بانگ زنده را ناسزا گفت و او را بگرفت. گروہی از مردم بر ضد خادم فراہم آمدند و او را پس زدند و بزدند و

رقعه‌ای که با وی بود گم شد که بنزد سلطان باز گشت و رفتاری را که با وی کرده بودند بدو خبر داد. معتضد طریف مخلصی خادم را بگفت که بر نشیند و هر که را به خادمان می‌پردازد بگیرد و تازیانه بزند.

طریف به روز شنبه، سیزده روز رفته از جمادی‌الاول، با جمعی از سوار و پیاده بر نشست و خادمی سیاه را پیش روی خود فرستاد و سوی باب الطاق رفت، به سبب دستوری که داشت که هر که را به خادم بانگ ای عقیق میزند بگیرد. چنانکه گویند در باب الطاق هفت کس را گرفت که گویند یکیشان پارچه فروش بود. آنها را در جایگاه نگهبانی سمت شرقی تازیانه زدند. طریف عبور کرد و سوی کرخ رفت، آنجا نیز چنان کرد و پنج کس را بگرفت و آنها را در جایگاه نگهبانی سمت شرقی تازیانه زد، همه را بر شتران نشانند و بانگ زدند که این سزای کسی است که به خادمان سلطان پردازد و به آنها بانگ ای عقیق زند. آنروز داشتندشان و شبانگاه آزادشان کردند.

در این سال المعتضد بالله مصمم شد. معاویه بن ابی سفیان را بر منبرها لعن گوید و دستور داد نامه‌ای در این باب انشاء کنند که بر مردم خوانده شود. عبیدالله بن سلیمان وی را از بر آشفتن عامه بیم داد و اینکه خطر فتنه هست، اما به گفتار وی اعتنا نکرد.

گویند که معتضد وقتی این کار را می‌خواست کرد، نخستین چیزی که آغاز کرد این بود که دستور داد به عامه دستور دهند که می‌باید به کارهای خویش پردازند و فراهم آمدن و سخن کردن و شهادت دادن به نزد سلطان را رها کنند، مگر از شهادتی که به نزد آنها هست پرسش شود، و نقل گویان را از نشستن بر راهها منع کنند و در این باب نسخه‌ها کردند که در دو سمت مدینه‌السلام در محلات و بازارها خوانده شد، به روز چهارشنبه شش روز مانده از جمادی‌الاول این سال خوانده شد. سپس به روز جمعه، چهار روز مانده از آن ماه، نقل گویان را از نشستن در در و مسجد جامع منع کردند.

حلقه نشینان فتوی گوی و دیگران را نیز از نشستن در دو مسجد منع کردند. فروشندگان را نیز از نشستن در جلوخان مسجد منع کردند.

در ماه جمادی الاخر در مسجد جامع ندا دادند که مردم بر نقل گویی با دیگری فراهم نشوند و نقل گویان و حلقه نشینان از نشستن ممنوع شدند. به روز یازدهم که روز جمعه بود در دو مسجد جامع بانگ زدند که کسانی که بر مناظره یا جدلی فراهم آیند حرمت از آنها برداشته شود و هر که چنین کند خویشتن را مستحق تازیانه کرده است. به کسانی که در دو مسجد جامع آب می دادند گفته شد بر معاویه رحمت نفرستند و از او به نیکی یاد نکنند.

سخن از مکتوب
معتضد، درباره بنی امیه

مردم گفتند مکتوبی که معتضد دستور داده درباره لعن معاویه بنویسند پس از نماز جمعه بر منبر خوانده می شود. وقتی مردم نماز جمعه را بکردند به طرف اطاق رفتند که خواندن مکتوب را بشنوند اما خوانده نشد.

گویند: معتضد دستور داد مکتوبی را که مأمون دستور داده بود درباره لعن معاویه بنویسند در آرند که از دیوان در آورند و نسخه این مکتوب را از روی آن گرفتند، به قولی این مکتوب را برای معتضد انشاء کردند.

«به نام خدای رحمان رحیم،

«ستایش خدای والای بزرگ حلیم حکیم عزیز رحیم را که در وحدانیت یگانه است و قدرتش عیان است و خلقتش به مشیت است و حکمت، که از مکنون دلها واقف است و چیزی از او نهان نیست و هموزن موری در آسمانهای برین و زمینهای زیرین از او مخفی نمی ماند، علمش به همه چیز ساست و از شمار همه چیز واقف است و برای هر چیز مدتی نهاده که داناست و رازدان. سپاس خدایی را که

خلق را برای پرستش خویش پدید آورد و بندگان را برای معرفت خویش خلق کرد و اطاعت مطیع و عصیان عصیانگر در علم سابق و فرمان پیشین وی مقرر بود، و آنچه را باید کرد و آنچه را نباید کرد برای شان بیان کرد. راههای نجات را برای آنها مقرر داشت و از طرق هلاکت بر حذرشان داشت. حجت بر ایشان تمام کرد و جای عذر نگذاشت. دین پسندیده خویش را برای آنها برگزید و بدان حرمتشان داد و پیروان آنها دوستان و مطیعان خویش شمرد و منحرفان و مخالفان آنها دشمنان و عصیانگران خویش دانست تا هر که هلاک می‌یابد از روی برهان هلاک یابد و هر که حیات می‌یابد از روی برهان حیات یابد که خدا شنوا و داناست.

«سپاس خدای را که محمد پیمبر خویش را از همه مخلوق خویش برگزید و او را برای رسالت خویش انتخاب کرد و با هدایت و دین پسندیده به همه بندگان خویش فرستاد و کتاب روشن و روشنی بخش را بر او نازل کرد و او را از نصرت و غلبه خبر داد به قدرت و برهان قوی تأیید کرد، هر که را هدایت یافتنی بود به سبب وی هدایت کرد و هر که وی را اجابت کرد از کوری نجاتش بخشید و هر که را پشت کرد به گمراهی برد تا خدای کار وی را غلبه داد و نصرت وی را مهیا کرد و مخالف وی را مقهور کرد و وعده خویش را که با وی کرده بود محقق کرد و او را ختم فرستادگان خویش کرد و چون قرآن خدا را رسانید و رسالت خویش را ابلاغ کرد و امت خویش را اندرز گفت، او را که پسندیده و هدایتگر بود به بهترین جایگاه روندگان و والاترین منزلت پیمبران مرسل و بندگان رستگار خویش برد که بهتر و کاملتر و برتر و بزرگتر و پاکیزه‌تر و پاکترین درود خدای بر او باد و خاندان پاکیزه وی.

«ستایش خدای را که امیر مؤمنان را با اسلاف هدایت یافته وی وارثان ختم پیمبران و سرور رسولان کرد که پیادارند گان دینند و باستقامت آرند گان بندگان

مؤمن وی و حافظان ودایع حکمت و میراث‌های نبوت و خلیفگان امت و منصوران به قدرت و مناعت و تأیید و غلبه تا خدای همه دین خویش را غلبه‌دهد و گرچه مشرکان نخواهند.

«امیرمؤمنان از وضع گروهی از عامه خبر یافته که در دین خویش به شبهه افتاده‌اند و اعتقادشان تباهی گرفته و به غلبه هوس در عصبیتی افتاده‌اند که بی‌معرفت و تأمل از آن سخن کرده‌اند و بدون برهان و بصیرت از خاندان ضلالت تبعیت کرده‌اند و از سنت‌های متبع به هوسهای مبتدع رفته‌اند که خدای عزوجل فرموده: «ومن اضل ممن اتبع هواه بغير هدى من الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين»^۱»

«یعنی: ستمگرتر از آنکه هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کنند کیست که خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند. از جماعت برون شده‌اند و سوسی فتنه شتاب آورده‌اند و تفرقه و اختلاف را برگزیده‌اند و با کسی که خدای روشنی را از او بر گرفته و از عصمت خدا بریده و از دین برونش کرده و لعنت وی را واجب کرده، دوستی آورده‌اند و یکی از بنی‌امیه، شجره ملعون، را که خدایش حقیر شمرده و کارش را سست کرده و به زبونی انداخته بزرگ می‌دارند، و با کسی از خاندان برکت و رحمت که خدایشان به وسیله وی از هلاکت نجات داده و نعمشان داده مخالفت آورده‌اند. خدای عزوجل فرموده: «يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم»^۲»

«یعنی: هر که را خواهد خاص رحمت خود کند و خدا دارای کرمی بزرگ است.

«امیرمؤمنان آنچه را شنیده بود سخت بزرگ دانست و چنان دید که خود داری از انکار آن موجب حرج در دین است و تباهی مسلمانانی که خدای

۱- لیظهره علی‌الدین کله‌ولو کرة المشركون. سورة نوبه آیه ۳۲.

۲- سورة قصص (۲۸) آیه ۵۰.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۲۲.

کارشان را بدو سپرده و اهمال در تکلیف مقرر خدای که به استقامت آوردن مخالفان است و روشن کردن جاهلان و اقامه حجت بر شلکان و جلو گیری از معاندان.

«ای گروه مردم، امیر مؤمنان به شما می گوید که خدا عزوجل وقتی محمدا را بدین خویش برانگیخت و دستورش داد که کار خویش را آشکار کند از کسان و قوم خویش آغاز کرد و آنها را به پروردگار خویش خواند و بیمشان داد و بشارتشان رسانید و اندریشان گفت و ارشادشان کرد. آنها که اجابت وی کردند و گفتارش را باور داشتند و دستورش را پیروی کردند گروهی اندک بودند از اقوام نزدیک وی که بعضیشان به آنچه از پروردگار خویش آورده بود مؤمن شدند و بعضی دیگر اگر چه پیروین وی نشدند یاری او می کردند که وی را عزیز داشتند و مشفق وی بودند که در علم خدای گذشته بود که کسانی از آنها نخبه باشند و به مشیت وی خلافت خدای و میراث پیمبر وی به آنها سپرده شود. به رعایت قرابت پیمبر به یاری وی کوشش کردند و مخالفان وی را دفع می کردند و معاندان وی را سرکوب می دادند و از یاران و پشتیبانان وی اطمینان می جستند و از کسانی که به یاری وی می شدند بیعت می گرفتند و اخبار دشمنان را می جستند و در غیاب، نیز چون حضور برای وی تدبیر می کردند»

تا مدت به سررفت و وقت هدایت رسید که به دین خدا و اطاعت وی و تصدیق پیمبر خدا و ایمان بدو درآمدند با نصرت استوار و هدایت و رغبت نکو که خدا آنها را اهل بیت رحمت و اهل بیت دین کرد و ناپاکی را از آنها برد و پاکیزه

۱- نویسنده مکاتب با این عبارات اخیر، کفر عباس را که تا جنگ بدر استمرار داشت برده پوشی می کند و نقش این ریاضوار بزرگ برده طلال را که در خطبه حجة الوداع نام وی آمده و معلوم می دارد حسی به روزگار اسلام از معاملات ربا که جنگ با خدا بود دریغ نمی داشت، بزرگ می دارد به این عذر که وی در ایام اقامت مکه برای پیمبر جاسوسی می کرده است. (م)

شان کرد که معدن حکمت و وارثان نبوت و محل خلافت شدند و فضیلتشان را مقرر داشت و بندگان را به اطاعتشان ملزم داشت. بیشتر عشیرهٔ پیمبر به معاندت و مخالفت و تکذیب و مقابلهٔ وی پرداختند، وی را آزار و تهدید کردند، دشمنی کردند، به نبرد وی رفتند، کسانی را که سوی او می‌خواستند رفت باز می‌داشتند، پیروان وی را شکنجه می‌کردند از آن جمله کسی که در دشمنی و مخالفت از همه سختتر بود و در هر نبردی پیشقدم بود و هر برچمی بر ضد اسلام بالا می‌رفت از آن وی بود و در همه نبردها از بدر و احد و خندق و فتح (مکه) سالار و سر بود ابو سفیان بن حرب بود و یارانش از بنی امیه که در کتاب خدای لعنت شده‌اند پس از آن نیز در چند محل و مورد بر زبان پیمبر خدای لعنت شده‌اند که نفاق و کفرشان در علم خدای مقرر شده بود.

ابو سفیان نبرد کرد، مخالفت آورد، دشمنی کرد تا وقتی که شمشیر او را مقهور کرد و کار خدا غلبه یافت و آنها خوشدل نبودند، پس به گفتار مسلمان شدند، نه به دل، که در نهان کافر بود و از آن دل نکننده بود، پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم او را بدین گونه می‌شناخت، مسلمانان نیز، و او را جزو المؤمنة قلوبهم آورد و او را و پرسش را با علم به احوالشان پذیرفت، از جمله لعنتها که خدایشان، به زبان پیمبر خویش صلی الله علیه و سلم کرد و در کتاب خویش آورد این بود که:

«والشجرة الملعونة في القرآن ونحوفهم فما يزيد هم الا طغيانا كبيرا ۱.»

«یعنی: ... با درخت ملعون که در قرآن هست (جز برای امتحان مردم) نکرده‌ایم، بیمشان می‌دهیم اما جز طغیان سخت نمی‌فزایدشان. و هیچکس اختلاف ندارد که از این آیه بنی‌امیه را منظور داشت.

«وهم از آن جمله گفتار پیمبر خداست که وقتی ابو سفیان را دید که بر خری می‌آید و معاویه خرا می‌کشد و بیزید پرسش آنرا می‌راند فرمود: «خدای کسشده و سوار و راننده را لعنت کند.»

«وهم از آن جمله روایتی است که از گفتار ابوسفیان آورده اند که: ای بنی عبدمناف خلاف را چون گوی دست به دست کنید که نه بهشتی هست و نه جهنمی. و این کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدای بدومی رسد چنانکه آنکسان از پسران اسرائیل که به کفر گرایندند به زبان داود و عیسی پسر مریم لعنت شدند برای آنکه عصیان ورزیدند و تعدی می کردند.»^۱

وهم از آن جمله این روایت است که وقتی کور شده بود بر بلندی احد ایستاد و به کسی که او را می کشید گفت اینجا بود که محمد و یاران وی را پس زدیم و نیز آن روای که پیمبر صلی الله علیه وسلم دید که به سبب آن غمگین بود و پس از آن کسی وی را خندان ندید و خدا چنین نازل فرمود:

«وما جعلنا الرؤيا التي أرىناك الا فتنة للناس»^۲

«یعنی: و روایی را که به تو نمودار کردیم جز برای امتحان مردم نگرده ایم. که گویند وی کسانی از بنی امیه را دید که بر منبر وی می جهند.

«وهم از آن جمله این بود که پیمبر خدای صلی الله حکم بن ابی العاص را که تقلید حرکت وی را می کرده بود تبعید کرد و خدای به دعای پیمبر نشانی دایم در او به جای گذاشت که وقتی پیمبر او را دید که لرزش می نماید بدو گفت: «چنین باش» و همه عمر بر این حال باقی ماند. بعلاوه آنچه مروان کرد که نخستین فتنه را که در اسلام بود پدید آورد که هر چه خون ناحق در اثنای فتنه یا پس از آن ریخته شد نتیجه کار وی بود.

و نیز آنچه خدای بر پیمبر خویش نازل فرمود در سوره قدر که: «ليلة القدر

۱- لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون. سوره مائده (۵) آیه ۸۲.

۲- سوره بنی اسرائیل (۱۷) آیه ۶۲.

خیر من الف شهر^۱، یعنی شب قدر از هزار ماه بهتر است که منظور ملک بنی امیه است.

«وهم از آن جمله این بود که پیمبر معاویه را خواست که به دستور وی پیش روی وی چیز نويسد، اما فرمان وی را معطل نهاد و خوردن خویش را بهانه کرد و پیمبر فرمود: «خدا شکمش را اسیر نکند.» و چنان شد که هرگز سیر نمی شد و می گفت: «به خدا به سبب سیری از غذا دست نمی کشم بلکه خسته می شوم.»

«وهم از آنجمله اینکه پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمود:»
 «از این دره یکی از امت من می آید که بر غیر دین من محشور می شود و معاویه نمایان شد. وهم از آنجمله اینکه پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: «وقتی معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.» وهم از آنجمله حدیث مشهور منتسب به پیمبر است که فرمود:

«معاویه در تابوتی آتشین است در طبقه پائین تر جهنم و بانگ می زند یا حنان یا منان، اکنون که پیش از این نافرمانی آورده ام و از تباهاکاران بوده ام^۲.»
 «وهم از آنجمله اقدام وی به نبرد با علی بن ابیطالب بوده که مقام وی در اسلام از همه مسلمانان برتر بود و در مسلمانی از همه پیشتر بود و از همه مؤثرتر و بنام تر. و با باطل خویش درباره حق وی نزاع می کرد و با ضلالنگران و باغیان خویش با یاران وی پیکار می کرد و چنان می خواست کرد که وی و پدرش پیوسته می خواسته بودند که نور خدا را خاموش کنند و دین وی را انکار کنند و «خدا نمی خواهد جز آنکه نور خویش را آشکار کند و گرچه کافران کراهت داشته باشند.»^۳ که با مکاری و سرکشی خویش مردم خرف را فریب می داد و اهل جهالت را به خطا

۱- سورة قدر (۹۷) آیه ۳۴.

۲- الان قد عصیت قبل و کنتم من المفسدین. سوره یونس (۱۰) آیه ۹۱.

۳- و یا ای الله الان یتم نوره و لو کره المشرکون. سوره توبه (۹) آیه ۳۲.

می‌افکند، همان کسان که پیامبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وسلم از پیش از آنها خبر داده بود و به عمار گفته بود: «گروه سرکش ترا می‌کشند، تو آنها را به بهشت می‌خوانی و آنها تو را به جهنم می‌خوانند.» از آن‌رو که حاضر را برگزیده بود و به آخرت کافر بود و از قید اسلام به در رفته بود و خون ناحق را روا می‌داشت چندان که در فتنه خویش و راه ضلالت خویش گروهی بی‌شمار از نخبه مسلمانان را که از دین خدای دفاع می‌کردند و حق وی را نصرت می‌دادند و در راه خدا پیکار می‌کردند و می‌کوشیدند بکشت تا خدای را عصیان کنند و اطاعت نکنند و احکام وی باطل ماند و بی‌پای نمازد و با دین وی مخالفت کنند و آنرا گردن نهند که کلمه ضلالت بالا گیرد و دعوت باطل برتر شود، اما کلمه خدا برتر است و دین وی منصور است و حکم وی متبع و روان است و فرمان وی غالب و حیلۀ مخالف آن مغلوب و در هم کوفته. و گناه این پیکارها را با پیکارها که پس از آن بود عهده کرد و آن خونها را با خونها که پس از آن ریخته شد به گردن گرفت و روشهای تباهی را پیش آورد که گناه آن و گناه همه عاملان آن تا به روز رستاخیز بر او بار است، محرمات را بر مرتکبان روا داشت و حقوق را از اهل آن بداشت، فرصت او را مغرور کرد و مهلت او را به گناه کشانید، اما خدای در کمین وی بود.

«و نیز از چیزها که موجب لعنت وی شد آن بود که کسانی از اخیار صحابه و تابعان و اهل فضیلت و دیانت را دست بسته کشت. چون عمرو بن حنیق و ححر بن عدی با کسان دیگر امثال آنها، تا عزت و ملک و غلبه از آن وی شود اما عزت و ملک و قدرت از آن خداست. خدا عزوجل می‌فرماید: «ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم خالد افيها و غضب الله عليه و لعنه و اعدله عذابا عظيما»

یعنی: هر که مؤمنی را به عمد بکشد سزای او جهنم است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او غضب آورد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برای او مهیا

دارد.

«از جمله چیزها که به سبب آن مستحق لعنت خدای و پیمبر وی شد آن بود که به خدای جرئت آورد و دعوی نسب زیاد بن سمیه کرد. خدای تعالی می فرماید: ادعویم لا بائهم هو اقسط عند الله^۱. یعنی: پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید که این بنزد خدا منصفانه تر است.

«پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم می فرماید: هر که جز پدر خویش را دعوی کند و جز به و ابستگان خویش انتساب جوید ملعون است. و هم او گوید: فرزند از آن پسر است و از آن زنا کار سنگ. وی آشکارا با حکم خدای عز و جل و سنت پیمبر وی، صلی الله علیه و سلم، مخالفت آورد و فرزند را جز برای بستر نهاد که زنا کاری زنا کار را، زبان نزنند و با این انتساب ام حبیبیه همسر پیمبر را، صلی الله علیه و سلم، و غیر او را به معرض محرمات خدای و محرمات پیمبر وی برد و روهای را نمایان کرد که خدای حرام کرده بود و قرابتی را اثبات کرد که خدا آنرا دور نهاده بود و چیزی را روا داشت که خدا ممنوع داشته بود و خللی همانند این در اسلام نیفتاده بود و دین دستخوش تغییری همانند آن نشده بود.

«از جمله آن بود که دین خدا را باز یچه کرد و بندگان خدا را سوی پسر خویش یزید متکبر شرابخواره خروسباز یوزباز میمون باز، خواند و برای وی از اختیار مسلمانان با قهر و سطوت و تهدید و بیم دادن و هراس افکندن بیعت گرفت، در صورتیکه سفاقت وی را می دانست و از خبث وی خبر داشت و مستی و بدکاری و کفر وی را معاینه می دید. و چون قدرتی که برای یزید فراهم آورده بود و به سبب آن عصیان خدا و پیمبر کرده بود بر او راست شد به انتقامجویی مشرکان از مسلمانان پرداخت و با اهل حره نبردی کرد که در اسلام شنیع تر و زشت تر از آن نبود که در اثنای آن پارسایان را از پای در آورد و خشم خویش را فرو نشانید و پنداشت که از دوستان خدای انتقام گرفته

و مقصود خویش را به سبب دشمنان خدای انجام داده و به ابراز کفر و اظهار شرك گفت:

«ای کاش پیران من که به بدر بوده بودند

«دیده بودند که خزر چیان

«از ضربت شمشیر می نالند.

«گروه سروران شمارا کشتیم

«و انحراف بدر را به اصلاح آوردیم

«که به اعتدال باز گشت

«که از خرسندی غریب کردند

«و گفتند ای یزید آفرین.

«از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد

«از کرده‌های وی انتقام نگیرم

«که نه خبری آمد و نه وحیی نزول یافت

«بلکه هاشمیان به ملک دل بسته بودند.»

این برون شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین وی و کتاب وی و پیغمبر وی، باز نمی‌گردد و به خدا و آنچه از نزد خدا آمده ایمان ندارد.

بدترین حرمتی که شکست و بزرگترین خطایی که کرد آن بود که خون حسین ابن علی و پسر فاطمه دختر پیغمبر خدای را، صلی الله علیه و سلم، ریخت با وجود مقام منزلتی که به نزد پیغمبر خدای و در دین و فضیلت داشته بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم درباره وی و برادرش شهادت داده بود که سرور جوانان اهل بهشتند و این را از روی جسارت با خدای و انکار دین و دشمنی پیغمبر خدای و مخالفت با حاندان وی و سبک گرفتن حرمت وی کرد که گویی با کشتن حسین و خاندان وی جمعی از کافران

ترك و ديلم را مى كشت و از عذاب و سطوت خداى باك نداشت كه خداى عمروى را ببرد واصل و فرعى را از ريشه در آورد و آنچه را بدست داشت ازوى گرفت و عذاب و عقوبتى را كه به سبب نافرمانى خداى در خور آن بود، برايش مهيا كرد.

«اين همه بود بعلاوه آنچه بنى مروان كردند كه كتاب خدا را تغيير دادند و احكام وى را معوق نهادند و مال خدا را خاص خویش كردند و خانه وى را ويران كردند و حرمت آن را روا شمردند و منجنيقها مقابل آن نهادند و آتش به خانه افكندند و از سوختن و ويران كردن آن بازماندند و از شكستن حرمت آن دريغ نكردند و پناهندگان خانه را كشتند و سر كوب كردند و كسانى را كه خدا به سبب آن ايمتشان داشته بود بترسانيدند و برانندند تا وقتى كه عذاب برايشان مقرر شد و در خور انتقام خداى شدند و زمين را از جور و تعدى پر كردند و ستم و تجاوزشان بر بندگان خداى عام شد و مشمول غضب شدند و سطوت خداى بر آنها فرود آمد، خداى كسى از خاندان پيغمبر و ميراث بران وى را مهيا كرد كه با خلافت وى بندگان را از آنها نجات داد، چنانكه خداوند گذشتگان مؤمن و نياكان مجاهدشان را براى قدمائى كافر اينان مهيا کرده بود و بدست آنها، خونهايشان را در حال ارتداد ريخت، چنانكه بدست پدرانشان خونهاي پدران كافر مشرك را ريخته بود و خداى گروه ستمگران را نابود كرد و سپاس خدا را پروردگار جهانيان، و زبونان را نبرو داد و حق را به مستحقانش پس داد چنانكه او جل شأنه فرمود: «و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض و لنجعلهم ائمة و لنجعلهم الوارثين.» يعنى: «ولى ما مى خواستيم بر آن كسان كه در آن سرزمين زبون بشمار رفته بودند منت نهييم و پيشوايانشان كنيم و وارثانشان كنيم.»

«اى مردم بدانيد كه خدا عزوجل فرمان داده كه اطاعتش كنند و دستور داده كه

به انجام برند و حکم کرده که بپذیرند و سنت پیمبر خویش را، صلی الله علیه و سلم فرض فرموده که پیروی کنند، اما بسیاری از ضلالت‌پیشگان و منحرفان و بگشتگان، اهل جهالت و سفاقت، جبران و راهبان خویش را به جای خداپروردگارا گرفته‌اند. خدای عزوجل فرموده:

« قاتلوا ائمة الکفر. »^۱ یعنی: با پیشوایان کفر نبرد کنید.

«ای گروه مردمان از آنچه مایه خشم خداست بس کنید و بدانچه مایه رضای اوست بازگردید و به چیزی که خدا برایتان برگزیده رضایت دهید و بدانچه فرمانتان داده پای بند باشید و از آنچه منع‌تان کرده دوری کنید و از راه راست و حجت روشن و راههای عیان و اهل خاندان رحمت که خدای بدانها هدایتان فرموده و از جور و تعدی نجاتتان داده و در سایه دولتشان به آرامش و امان و صلاح دین و معاشتان رسانیده، پیروی کنید و کسی را که خدای و پیمبر وی لعنتش کرده لعن گوید و از کسی که تقرب خدای جز به جدایی وی میسر‌تان نیست، دوری کنید.

« خدایا، ابوسفیان بن حرب و معاویه پسرش و یزید پسر معاویه و مروان بن حکم و پسرانش را لعنت کن. خدایا پیشوایان کفر و رهبران ضلال و دشمنان دین و مخالفان پیمبر و تغییر دهندگان احکام و تبدیل کنندگان کتاب و ریزندگان خون حرام را لعنت کن. خدایا در پیشگاه تراز دوستی دشمنان و چشم پوشی از عصیانگران بیزاری می‌کنم چنانکه فرموده‌ای:

گروهی که به خدا و روز جزا ایمان دارند نبینی که با مخالفان خدا و رسول ری دوستی کنند؟^۲

«ای مردم، حق را بشناسید، در راههای ضلالت بنگرید تا رهگذر آنرا بشناسید

۱- سوره توبه (۹) آیه ۱۲

۲- لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله. سوره مجادله

که اعمال کسان مبین حالشان است و پسرانشان آنها را به ضلال یا به صلاح پیوسته می‌کنند. در کار خدای از ملامت ملامتگری نهراسید و فریب فریبکار و مکر مکار و اطاعت کسی که اطاعتش موجب معصیت پروردگار است شما را منحرف نکند.

« ای مردم، خدای شما را به سبب ما هدایت کرد، ماییم که فرمان خدای را میان شما حفاظت می‌کنیم، ما وارثان پیمبر خداییم که دین خدا را پبای می‌داریم، آنجا که متوقفتان می‌کنیم، متوقف شوید و آنچه را فرمانتان می‌دهیم اجرا کنید که تا وقتی از خلیفگان خدا و پیشوایان هدایت اطاعت می‌کنید در راه ایمان و تقوی می‌روید. امیر مؤمنان از خدا برای شما دوری از گناه می‌طلبد و توفیق‌تان را مسئلت می‌کند و از او می‌خواهد، که شما را به هدایت و رشاد برد و دین خویش را برای شما محفوظ دارد که وقتی به پیشگاه وی می‌روید قرین طاعت و مستوجب رحمت وی باشید. در کار شما امیر مؤمنان را خدای بس که بر او تکیه دارد و در امورتان که آنرا عهده کرده از خدای کمک می‌جوید که امیر مؤمنان را قدرت و توانی جز به وسیله خدانیست و درود بر شما باد.

« ابو القاسم عبیدالله بن سلیمان نوشت به سال دویست و هشتاد و چهارم. »
 گویند: عبیدالله بن سلیمان، یوسف بن یعقوب قاضی را احضار کرد و دستور داد برای جلوگیری از تصمیم معتضد تدبیر کند. یوسف بن یعقوب برفت و با معتضد در این باب سخن کرد و بدو گفت: « ای امیر مؤمنان بیم داریم که مردم آشفته شوند و به وقت استماع این مکتوب جنبشی کنند. »

گفت: « اگر مردم جنبش کردند یا سخنی آوردند شمشیر خویش را در آنها می‌نهم. »

گفت: « ای امیر مؤمنان با طالبیانی که در هر ناحیه قیام می‌کنند و بسیاری از

مردم به سبب خویشاوندی پیمبر و مآثرشان بدانها متمایل می‌شوند چه می‌کنی که مدحشان در این مکتوب هست؟.

(باچیزی نظیر این گفت) و چون مردم این را بشنوند بیشتر به آنها متمایل شوند و زبان طالبیان از آنچه اکنون هست درازتر شود و حجتشان استوارتر.»

معتضد خاموش ماند و پاسخی بدو نداد و پس از آن دربارهٔ مکتوب دستوری نداد.

روز جمعه، چهارده روز مانده از رجب این سال، جعفر بن بغلاغر سوی عمرو بن لیث صفار رفت که به نیشابور بود و خلعت‌ها و پرچمی به نشان ولایت‌داری وی بر نیشابور با هدیه‌هایی از جانب معتضد همراه داشت.

در این سال، بکر بن عبدالعزیز دلفی به محمد بن زید علوی پیوست که به طبرستان بود، بدرو عبیدالله بن سلیمان که انتظار سرانجام کار بکر را داشتند به اصلاح کار جبل بودند.

چنانکه گفته‌اند در این سال، از قلمرو روم، قره، به دست راغب، وابستهٔ موفق و پسر کلوب، گشوده شد و این به روز جمعه بود از ماه رجب.

چنانکه گفته‌اند به شب چهارشنبه، دوازده روز رفته از شعبان، یا شب پنجشنبه، یکی انسان نمای که شمشیر بدست داشت در خانه معتضد در ثریا پدیدار شد. یکی از خدمهٔ سوی وی رفت که ببیند که چیست؟ آنکس خادم را با شمشیر بزد که کمر وی را ببرید و شمشیر به تن خادم رسید، خادم به فرار از نزد وی باز گشت و آن کس وارد کشتستان شد و در آن نهران شد. باقی شب و روز بعد او را جستند، اما اثری از وی بدست نیامد. معتضد از این وحشت زده شد و کسان از روی گمان دربارهٔ آن بسیار سخن کردند تا آنجا که گفتند: وی از جیان بوده. سپس آن کس بارها نمودار شد، چندان که معتضد بردیوار خانهٔ خویش کسان گماشت و دیوار و

سر آن را استوار کرد و لوله‌های سفالین نهاد که اگر قلاب بر آن انداختند بند نشود و نیز دزدان را از زندان بی‌اوردند و با آنها در این باب سخن کردند که آیا کسی از دیوار یا از نقبی وارد خانه تواند شد؟

به روز شنبه، هشت روز مانده از شعبان این سال، کرامه بن مر از کوفه گروهی را فرستاد که بندشان نهاده بود و گفت که آنها از قمرطیانند که در باره ابو هاشم ابن صدقه دبیر اقرار کردند که با آنها مکاتبه می‌کرده و یکی از سران ایشانست، که ابو هاشم را گرفتند و در مظالمیر به زندان کردند.

به روز شنبه، هفت روز رفته از ماه رمضان این سال، دیوانگان و منتر-خوانان را فراهم آوردند و به خانه معتضد بردند که در ثریا بود، به سبب کسی که بر او نمودار می‌شده بود. آنها را وارد خانه کردند، معتضد به بالا خانه‌ای رفت و بر آنها نمودار شد. وقتی آنها را بدید، زن دیوانه‌ای که با آنها بود غشی شد و آشفته شد و مکشوف شد که معتضد منزجر شد و از نزد آنها برفت. چنانکه گویند به هر يك از آنها پنج درم داد و بیرونشان کردند.

و چنان بود که پیش از آنکه بر منترخوانان نمودار شود کس به نزد آنها فرستاده بود که از آنها در باره کسی که بر او نمودار می‌شد پرسش کند که آیا از وضع وی واقف می‌تواند شد؟ گروهی از آنها گفته بودند که بر یکی از دیوانگان منتری می‌خوانند و چون بیفتاد از جن خبر آن شخص را می‌پرسند که چیست؟ و چون زن غشی را بدید، گفت تا آنها را بیرون کنند.

در ذی قعدة این سال از اصبهان خبر آمد که حارث بن عبدالعزیز دلفی معروف به ابولیلی به شفیع خادم که بروی گماشته بود تاخته و او را کشته، و چنان بود که برادرش عمر بن عبدالعزیز دلفی او را گرفته بود و بند نهاده بود و سوی قلعه‌ای از آن ابودلف فرستاده بود که به دز بود و آنجا به زندانش کرده بود. خاندان ابودلف هر چه مال و اثاث گرانقدر و جواهر داشتند در این قلعه بود که

شفیع وابسته خاندان به حفاظت آن و حفاظت قلعه گماشته بود، جمعی از غلامان و خاصان عمر نیز باوی بودند. وقتی عمر از سلطان امان خواست و بکر به نافرمانی سلطان بگریخت قلعه با هر چه در آن بود در دست شفیع بماند، ابولیلی در باره آزادی خویش باوی سخن کرد که پذیرفت و گفت: «در باره تو و آنچه بدست من است جز به فرمان عمر کار نمی‌کنم.»

از کنیزی از آن ابولیلی آورده‌اند که گفته بود: «غلامی نوسال با ابولیلی بود که خدمت وی می‌کرد. یکی دیگر نیز بود که برای نیازمندیهای وی می‌رفت و به نزد وی نمی‌خفت، همان غلام نوسال به نزد وی می‌خفت. ابولیلی به غلامی که برای نیازمندیهای وی برون می‌شد. گفت: «تدبیری کن که سوهانی به نزد من آری.» و او چنان کرد و سوهان را جزو غذای وی ببرد.

و چنان بود که شفیع خادم هر شب وقتی می‌خواست بخوابد به اطاقی که ابولیلی آنجا بود می‌رفت و او را می‌دید و سپس بدست خویش در را به روی قفل می‌زد و می‌خفت، به وقت خواب شمشیری برهنه زیر بستر وی بود، ابولیلی خواسته بود کنیزکی بنزد وی ببرند که کنیزکی کمال به نزد وی بردند. از دلفا کنیزک ابولیلی آورده‌اند که گفته بود: «ابولیلی میخی را که در قید بود سوهان زده بود، چنانکه هر وقت می‌خواست آنرا از پای خویش برون می‌کرد.»

گوید: یکی از شبها شفیع خادم بنزد ابولیلی آمد و با وی بنشست. ابولیلی از او خواست که جامی چند با وی بنوشد که چنان کرد، پس از آن خادم برای کار خویش برفت.

گوید: ابولیلی مرا گفت که بستر وی را بیفکنم، جامه‌هایی به جای انسان بر آن نهاد و لحاف را روی جامه‌ها انداخت. به من دستور داد پایین بستر بنشینم، و گفت: «وقتی شفیع آمد که مرا بنگرد و در را قفل بزند و در باره من از تو

پرسید، بگو او خفته است.»

آنگاه ابولیلی از اطاق برفت و میان فرش و ائالی که روی سکویی مجاور در اطاق بود نماند. پس از آن شفیع بیامد و به بستر نگریست و از کنیز پرسش کرد که بدو گفت: «وی خفته است.» و شفیع در را قفل زد. وقتی خادم و کسانی که با وی در خانه داخل قلعه بودند، بختند، ابولیلی در آمد و شمشیر را از زیر بستر شفیع برگرفت و بدو هجوم برد و او را بکشت. غلامانی که به دور شفیع می‌خفتند هراسان پناختند، ابولیلی که همچنان شمشیر را به دست داشت از آنها کناره گرفت و به آنها گفت: «من ابولیلیم. اگر یکی از شما به طرف من پیش آید او را می‌کشم. شما در امانید، از این خانه در آید تا هر چه می‌خواهم با شما بگویم.»

گوید: پس در قلعه را گشودند و برون شدند. ابولیلی بیامد و بر در قلعه بنشست. کسانی که در قلعه بودند فراهم آمدند، ابولیلی با آنها سخن کرد و وعده نیکی داد و قسمشان داد. وقتی صبح شد از قلعه فرود آمد و کس سوی کردان و اهل زمها فرستاد و فراهمشان آورد و به آنها چیز داد و به مخالفت سلطان قیام کرد.

گویند: کشته شدن خادم به دست ابولیلی شب‌شنبه بود، دوازده روز مانده از ذی حجه این سال. به قولی خادم را با کاردی که غلام به نزد وی برده بود سر برید، سپس شمشیر را از زیر بستر خادم برگرفت و با آن به طرف غلامان رفت. در این سال، که سال دوپست و هشتاد و چهارم بود، منجمان به مردم وعده می‌دادند که بیشتر اقلیمها زیر آب می‌رود و از اقلیم بابل جز اندکی سالم نمی‌ماند و این به سبب کثرت باران و فزونی آنها در نهرها و چشمه‌ها و چاهها خواهد بود، اما مردم به خشکسالی دچار شدند و در آن سال جز اندکی باران ندیدند. آب چشمه‌ها و چاهها فرورفت، چندان که مردم را به نماز استسقا نیاز افتاد و در بغداد

چند بار به نماز استسقا برون شدند.

چنانکه گویند يك روز مانده از ذی حجه این سال، میان عیسی نوشری و ابولیلی پسر عبدالعزیز دلفی نبردی بود در دو فرسخی اصفهان، بهروز پنجشنبه، که چنانکه گویند تیری به گلوی ابولیلی رسید و او را بکشت که از اسب خویش بیفتاد و یارانش هزیمت شدند، سر او را بر گرفتند و به اصفهان برد

در این سال محمد بن عبدالله هاشمی معروف به اترجه سالار حج بود. آنگاه سال دویست و هشتاد و پنجم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هشتاد و پنجم بود

از جمله آن بود که صالح بن مدرک طایی با گروهی از مردم طی در اجفر راه حج گزاران را ببرید، به روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم. حی کبیر که امیر کاروان بود باوی نبرد کرد. بدویان به کاروان دست یافتند و هر چه مال و کالای بازرگانی در آن بود بر گرفتند و گروهی از زنان آزاد و مملوک را بگرفتند. گویند: معادل دو هزار هزار دینار از اموال مردم را گرفتند.

هفت روز مانده از محرم این سال بر گروهی از حج گزاران خراسان در خانه معتضد مکتوبی خوانده شد به ولایتداری عمرو بن لیث صفار بر ماوراءالنهر و عزل اسماعیل بن احمد از آنجا.

پنجروز رفته از صفر همین سال، وصیف کامه با گروهی از سرداران از جبل از جانب بدر وابسته معتضد و عبیدالله بن سلیمان وارد بغداد شد که سر حارث بن عبدالعزیز دلفی معروف به ابولیلی را همراه داشتند و آنرا به خانه معتضد بردند، در ثریا، برادر ابولیلی از معتضد خواست که سر را به وی ببخشد که بدو بخشید.

اجازه خواست که آنرا به خاک کند که اجازه داد. در همین روز به عمر بن عبدالعزیز - دلفی و جمعی از سردارانی که آمده بودند خلعت بخشید. چنانکه گفته اند در همین سال متصدی برید از کوفه نوشته بود و می گفت که به شب یکشنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول در نواحی کوفه بادی زرد برخاست و تا به وقت نماز مغرب بود، سپس سیاه شد و مردم همچنان به پیشگاه خدا به نضرع بودند، پس از آن، آسمان بارانی سخت بارید بارندهای هول انگیز و برقهایی پیوسته، پس از ساعتی در دهکده ای به نام احمد آباد و اطراف آن سنگهای سپید و سیاه فرود آمد با رنگهای گونه گونه که در میان آن فرر رفتگی ای بود همانند سنگ صلیبه عطاران، یکی از سنگهار فرستاده بود که به دیوانها بردند و به نزد مردم که آنرا بدیدند.

نه روز مانده از ربیع الاول، ابن اخشاد از بغداد به همراهی کسانی که از طرسوس آمده بودند و می خواستند یکی ولایتدارشان شود به امیری آنجا فرستاده شد. و هم در این روز فاتك، وابسته معتضد، برای نگرستن در کار عاملان موصل و دبار ربیعه و دبار مضر و مرزهای شام و جزیره و سامان دادن کارهایشان از بغداد برون شد، بعلاوه کار برید این نواحی که به عهده داشت.

چنانکه گویند در همین سال از بصره خبر آمد که آنجا، پنج روز مانده از ماه ربیع الاول، از پس نماز جمعه بادی زرد برخاسته سپس سبز شده، آنگاه سیاه، سپس بارانهای بیابی باریده که نظیر آنرا ندیده بودند، آنگاه تگرگی درشت افتاده که وزن هر یک، چنانکه گفته شده بود یکصد و پنجاه درم بوده و باد از نهر حسین پنجاه نخل و بیشتر بکنده و از نهر معقل یکصد نخل، بشماره

در این سال خلیل بن ریمال به حلوان درگذشت.

پنج روز رفته از جمادی الاخر، خبر به سلطان رسید که بکر بن عبدالعزیز - دلفی به طبرستان در گذشته، از بیماری ای که گرفته بود، و همانجا به گور شده.

چنانکه گویند: هزار دینار به کسی که این خبر را آورده بود داده شد.

در همین سال معتضد، کار آذربایجان و ارمنیه را به محمد بن ابی الساج داد، وی بر آن ناحیه تسلط یافته بود. معتضد خلعتها برای او فرستاد با چند مرکب. در همین سال، سه روز رفته از شعبان، خبر آمد که راغب خادم، وابسته موفق، به غزای دریا رفته و خدا او را بر کشتی‌های بسیار ظفر داده، با همه رومیانی که در آن بوده‌اند، سه هزار رومی را که در کشتی‌ها بوده‌اند گردن زده و کشتی‌ها را بسوخته و بسیاری از دژهای رومیان را گشوده، و همگان سلامت باز آمده‌اند.

در ذی حجه همین سال خبر آمد که احمد بن عیسی شیخ در گذشته و پسرش محمد بن احمد در آمد و اطراف، بر سبیل غلبه جویی، به کار متصرفات بدر پرداخته. یازده روز مانده از ذی حجه همین سال معتضد از بغداد به آهنگ آمد برون شد پسرش ابو محمد و سرداران و غلامان نیز با وی برون شدند صالح امین حاجب را در بغداد جانشین کرد و رسیدگی به مظالم و کسار دوپل و چیزهای دیگر را بدو سپرد.

در این سال هارون پسر خمارویه و سرداران مصری که با وی بودند، وصیف قاطر میز را به نزد معتضد فرستادند؛ از او می‌خواستند که مصر و شام را که به تصرف داشتند به خراج مقطوع به آنها واگذار کند و با هارون نیز همانند پدرش رفتار کند. وصیف به بغداد آمد، معتضد او را پس فرستاد، عبدالله بن فتح را نیز همراه وی فرستاد که پیامهایی را رو به رو با آنها بگوید و شرطهایی بنهد و آخر همین سال برای این کار برون شدند.

در این سال، در ماه ذی حجه، پسر اخشاد با مردم طرسوس و دیگران به غزافت و تا سلندو رسید و فتح کرد، بازگشت وی به طرسوس به سال دو بیست و هشتاد و هشتم بود.

در این سال محمد بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.
 آنگاه سال دویست و هشتادوشم در آمد.

سخن از حادثات معتبری که
 به سال دویست و هشتادوشم بود

از جمله آن بود که محمد بن ابی الساج، پسر خویش ابوالمسافر را به بغداد فرستاد به گروه گانی تعهدی که در باره اطاعت و نیکخواهی برای سلطان کرده بود، چنانکه گویند به روز سه شنبه، هفت روز رفته از محرم همین سال رسید. هدیه هایی از اسب و اناث و غیره همراه داشت. معتضد در آن وقت در بغداد نبود.

در ماه ربیع الاخر این سال خبر آمد که المعتضد بالله به آمد رسیده بود و با سپاه خویش مقابل آن فرود آمده بود. محمد احمد بن شیخ درهای شهر آمد را بر وی و نیز بر پیروانش که در آمد بودند بسته بود. معتضد سپاهیان خویش را اطراف آمد پراکنده کرده بود و این چند روز مانده از ربیع الاول بود، سپس میان آنها نبردها رفته بود که معتضد مقابل آنها منجیقها نهاده بود. مردم آمد نیز بر دیوار خویش منجیقها نهاده بودند و با آن سنگ سوی همدیگر افکنده بودند. به روز شنبه یازده روز مانده از جمادی الاول محمد بن احمد شیخ، کس بنزد معتضد فرستاده بود و برای خویشان و کسانش و مردم آمد امان خواسته بود که از او پذیرفته بود و همان روز محمد بن احمد با همراهان خویش از یاران و دوستانش برون شده بود که بنزد معتضد رسیده بودند که وی و سران اصحابش را خلعت داده بود سپس سوی سر پرده ای رفته بودند که برای شان آماده شده بود و معتضد از اردوگاه خویش به منزلها و خانه های محمد بن احمد شیخ رفته بود و در این باب مکتوبی به مدینه السلام نوشته بود به تاریخ روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی-الاولی.